

شیوانا با شاگردش از راهی می‌گذشت. در مسیر حرکت خود، مرد کالسکه‌رانی را دید که دو پسر نوجوانش را با سروصدای بلند دعوا می‌کرد. پسر بچه‌ها هم هاج و واج به پدر و عابران خیره شده بودند و از ترس، به خود می‌لرزیدند. شیوانا جلو رفت و موضوع را پرسید.

مرد گفت: «این دو نفر، پسرهای من هستند. کالسکه را اینجا نگه داشتم تا آن‌ها از چشمه پایین جاده آب بیاورند. آن‌ها می‌گویند موقع برگشتن، چیزی را در علفزارها دیدند و از ترس، کوزه‌ها را به طرف آن انداختند و با دست خالی فرار کردند. حالا من می‌گویم چرا به جای کوزه‌ها، سنگ یا کلوخی پرت نکردند و چرا لااقل کوزه را همان جا روی زمین نگذاشتند و فرار نکردند؟»

شیوانا خندید و گفت: «به‌عنوان پدر، آیا قبلا این روش مقابله را به آن‌ها یاد داده بودی؟»

مرد باحیرت گفت: «من باید به آن‌ها یاد می‌دادم که ارزش کوزه و سنگ و کلوخ یکسان نیست؟! این را نباید خودشان می‌فهمیدند؟!»

شیوانا گفت: «آن‌ها گمان می‌کردند که ارزش جانشان بیشتر از کوزه است؛ برای همین برای دفاع از خود، کوزه را پرتاب کردند و گریختند. واکنش و رفتار آن‌ها تنها چیزی بود که یاد گرفته بودند. اگر غیر از این می‌خواستی، باید به آن‌ها آموزش می‌دادی و آن‌ها را از قبل برای پاسخ صحیح آماده می‌کردی.

تو فرزندانت را به خاطر این مجازات می‌کنی که تنها پاسخی را که بلد بودند، از خود نشان دادند. خوب! باید هم چنین کنند؛ چون در آن شرایط سخت و پرده‌لهره، آن‌ها از کجا باید می‌دانستند که راه‌حل‌های دیگری مثل فریادزدن، کمک‌خواستن و خالی‌کردن آب کوزه‌ها و یا فرار کردن همراه کوزه‌ها و نظایر آن، وجود دارد؟

به‌نظر من کسی که باید مجازات شود، خودِ تو هستی که در چنین جای پرت و غریبی، کالسکه‌ات را نگه داشتی و دو پسر بچه نوجوان و تعلیم ندیده را تک و تنها به سوی رودخانه‌ای فرستادی که درباره آنجا هیچ نمی‌دانستی!!